

واژگان ستاره‌دار و توضیحات کتاب درسی

تهیه‌کننده: الهام محمدی

۱. آیزن: حوض کوچک، حوضچه‌ای که از چینی یا آهن و مانند آن برای شست‌وشو سازند.	۳۱. اشتیاق: میل قلب است به دیدار محبوب؛ در کلام مولانا کشتش روح کمال‌طلب و خداجو در راه شناخت پروردگار و ادراک حقیقت هستی است.	۶۰. باره: اسب
۲. آرمان: آرزو، امید	۳۲. اصیحت: امیراً و امسیت: اسیراً؛ بامداد امیر بوم و شبانگاه اسیر.	۶۱. بازارگاه: کوچه‌ای سرپوشیده که از دو سوی، دارای دکان‌ها باشد، در این‌جا مقصود اهل بازار
۳. آرنج: آرنج	۳۳. اعظم: بزرگان، بزرگ‌تران	۶۲. باسق: بلند
۴. آژگار: زمانی دراز، به‌طور مداوم، تمام و کامل	۳۴. اعراض: روی برگرداندن	۶۳. باشد که: به آن امید که
۵. آژنگ: چین و شکنی که به واسطه‌ی خشم به چهره و ابرو و پیشانی افتد.	۳۵. اعصار: روزگاران، دوره‌ها	۶۴. بام: بامداد، صبحگاه
۶. آوند: معلق	۳۶. اعورانه (قید است) مثل آدم اعور: یک‌چشم	۶۵. بحیوچه: میان، وسط
۷. ابدال: جمع بدل یا بتدل و بدیل به معنی اولیاء الله: مردان خدا، نیک‌مردان	۳۷. افکار: آرزو، زخمی، خسته، مجروح	۶۶. بدسگال: بداندیش، بدخواه، صفت فاعلی مرکب مرخم، جانشین اسم
۸. ابرش: اسبی که بر او نقطه‌ها باشد؛ در این‌جا مطلق اسب منظور است.	۳۸. اقبال: روی آوردن، خوشبختی	۶۷. بدیع: نو، تازه، دانشی که در آن از صنعت‌های کلام و زیبایی‌های الفاظ نظم و نثر بحث شود.
۹. ابلیس: شیطان، اهریمن	۳۹. اکسیر: جوهری که ماهیت اجسام را تغییر دهد و کامل‌تر سازد؛ هر چیز مفید و کمیاب.	۶۸. بر و بر: با دقت، خیره خیره
۱۰. اجابت: پذیرفتن، قبول کردن	۴۰. الماس پیکان: تیری که نوک آن سخت برنده و درخشان و جلا داده باشد.	۶۹. برگستوان: پوششی که جنگاوران قدیم به هنگام جنگ می‌پوشیدند، پوشش اسبان و فیل‌ها به هنگام جنگ.
۱۱. اختر سعد: مشتری است که «سعد اکبر» است.	۴۱. إلحاح: پافشاری کردن، اصرار کردن	۷۰. برهمن: پیشوای روحانی آیین برهمایی
۱۲. اختلاف: رفت و آمد	۴۲. امام: پیشوا، راهنما	۷۱. بسمل کردن: سر جانور را بریدن
۱۳. ادبار: پشت کردن، بدبختی	۴۳. امام زاده: بزرگ‌زاده، محتشم	۷۲. بقولات: جمع بقول و آن جمع بقل است به معنی سبزی و تره‌بار
۱۴. ادعیه: دعاها	۴۴. امواج مافوق صوت: امواج فوق صوت؛ امواجی که فرکانس آن‌ها بالاتر از ۲۰۰۰۰ هرتس است و شنیده نمی‌شود.	۷۳. بلاغت: چیره زبانی، زبان‌آوری، بلیغ شدن
۱۵. ارتجالاً: بدون اندیشه سخن گفتن یا شعر سرودن، بی‌درنگ	۴۵. امهال: مهلت دادن	۷۴. بلامعارض: بی‌رقیب
۱۶. ارسی: نوعی در قدیمی که عمودی باز و بسته می‌شود. مجازاً به اتاقی که دارای چنین درهایی بوده، «ارسی» می‌گفته‌اند.	۴۶. امیرالامرا: امیر امیران، فرمانده کل سپاه	۷۵. بلعت: آن را فرو بردم. «صیغهی بلعت» چیزی را خوراندن، آن را به حلق فروبردن، آن را خلاف حق تصرف کردن و بالا کشیدن.
۱۷. ارغند: خشمگین و قهرآلود (در فرهنگ‌های فارسی ارغند را دلیر و شجاع معنی کرده‌اند).	۴۷. انابت: توبه، بازگشت به سوی خدا	۷۶. بنان: انگشت
۱۸. ازار: آزار، آنگ	۴۸. اوراد (جمع ورد): دعاها، وردها	۷۷. بنگ: ماده‌ای مختصر که از شاه‌دانه به دست می‌آید.
۱۹. اژدهاپیکر: در شکل و هیئت اژدها، دارای نقش اژدها، همچون اژدها هول‌انگیز و ترسناک	۴۹. اورند: آورنگ، تخت مجازاً فر و شکوه، شأن و شوکت	۷۸. بورشدن: شرمندگی شدن، خجلت‌زده شدن
۲۰. اساطیر: جمع اسطوره، افسانه‌ها و داستان‌های خدایان و پهلوانان ملل قدیم	۵۰. اهل صورت: متشرعان، کسانی که در ظاهر شریعت مانده‌اند و به عمق آن دست نیافته‌اند.	۷۹. بهره: حق مالک، قسمت صاحب‌زمین
۲۱. استخلاص: رهایی جستن، رهایی دادن، رهایییدن	۵۱. اهمال: فرو گذاشتن، سستی کردن در کاری	۸۰. بهل: بگذار، رها کن
۲۲. استرحام: رحم خواستن، طلب رحم کردن	۵۲. ایار: از ماه‌های رومی که برابر ماه سوم بهار است.	۸۱. بی‌روزی: بی‌نوا و درویش
۲۳. استشاره: رای زدن، مشورت کردن	۵۳. ایجاز: کوتاه گفتن، سخن کوتاه کردن، بیان مقصود در کوتاه‌ترین لفظ و کمترین عبارت	۸۲. بیگاه: دیر
۲۴. استشهادنامه: گواهی‌نامه،	۵۴. ایدر: اینجا، اکنون	۸۳. پاتابه: (پایتابه)، نواری که به ساق پا پیچند.
۲۵. استشهاد: طلب شهود برای گواهی یا اثبات حقی	۵۵. ایما: اشاره کردن، اشاره، کنایه، رمز	۸۴. پار: سال گذشته
۲۶. استنشاق: چیزی را بوی کردن، بوییدن	۵۶. یادافره: مجازات، کیفر	۸۵. پای‌مردی: خواهشگری، میانجی‌گری، شفاعت
۲۷. استیصال: ناچاری، درماندگی	۵۷. بادی: آغاز، در اصل اسم فاعل از «بدء» به معنی شروع‌کننده	۸۶. پای‌مردان دیو: دست‌یاران حکومت، توجیه‌کنندگان حکومت پیداد
۲۸. اسلیمی: ممال اسلامی، از طرح‌های هنری، مرکب از پیچ و خم‌های متعدد	۵۸. بارگی: اسب	۸۷. پتیاره: مهیب، زشت
۲۹. اشباح: (جمع شیخ) کالبدها، سایه‌ها شیخ: سایه‌ای که از دور به نظر رسد.	۵۹. بارقه: پرتو، جلوه	۸۸. پرت و پلا: بی‌پهلو، بی‌معنی
۳۰. اشتلم: لاف زدن		

۸۹. پرت و پلا: به این نوع ترکیب‌ها که در آن‌ها لفظ دوم اغلب بی‌معنی است و برای تأکید لفظ اول می‌آید، مرکب اتباعی می‌گویند.	۱۲۶. تک: دو، دویدن	۱۶۳. حبه: دانه
۹۰. پر خاشخو: پر خاشخو، جنگ‌جو	۱۲۷. تک: عمق، ژرفا	۱۶۴. حجب: شرم و حیا
۹۱. پرده: در اصطلاح موسیقی یعنی آهنگ و نغمه‌های مرتب	۱۲۸. تلبیس: نیرنگ، پنهان کردن حقیقت	۱۶۵. حد: مجازات شرعی
۹۲. پس افکند: پس افکنده، پس‌افت، میراث	۱۲۹. تلطف: مهربانی کردن، نرمی کردن	۱۶۶. حرب: آلت حرب و نزاع مانند شمشیر، خنجر، نیزه و ...
۹۳. پشت پای: روی پا، سینه‌ی پای	۱۳۰. تموز: ماه اول تابستان، از ماه‌های رومی است.	۱۶۷. حرز: دعایی که بر کاغذ نویسند و با خود دارند. بازوبند، تعویذ
۹۴. پیراستن: زینت دادن، مزین کردن، زینت کردن همراه با کاستن	۱۳۱. تنبوشه: لوله‌ی سفالین یا سیمانی کوتاه که در زیر خاک یا میان دیوار گذارند تا آب از آن عبور کند.	۱۶۸. حضيض: نشیب، پستی، (مقابل اوج)
۹۵. پیکان: فلز یا آهن نوک‌تیز و نیزه	۱۳۲. تنبه: بیداری، آگاهی، هوشیاری	۱۶۹. حقه: ظرف کوچکی که در آن جواهر یا اشیای دیگر گذارند، قوطی
۹۶. تاس: کاسه‌ی مسی که با خود به حمام می‌برند.	۱۳۳. توتیا: اکسید طبیعی و ناخالص روی که محلول آن گندزدایی قوی است. در قدیم این اکسید را در جوش‌های بهاره و جوش‌های تراخمی به صورت گرد روی پلک‌ها می‌پاشیدند. این ماده‌ی شفاف‌بخش در تعبیر شاعرانه وسیله‌ای است برای روشنایی چشم	۱۷۰. حلیه: زیور، زینت
۹۷. تاک: درخت انگور	۱۳۴. تورم علمی: افزایش مداوم و بی‌رویه‌ی سطح عمومی قیمت‌ها. تورم غیر علمی آن است که تورم مثلاً بر اساس شایعات یا امور مصنوعی به وجود آید.	۱۷۱. حمیت: مردانگی، غیرت
۹۸. تبق: گرفتگی زبان	۱۳۵. توزی: منسوب به توز، پارچه‌ی نازک کتانی که نخست در شهر توز می‌بافته‌اند.	۱۷۲. خازن: خزانه‌دار، نگهبان خزانه، فرشته
۹۹. تتمه: به جای مانده، باقی‌مانده‌ی چیزی	۱۳۶. توسنی: سرکشی، عصیان (صفت اسب)	۱۷۳. خاتقاه: محلی که درویشان و مرشدان در آن سکونت می‌کردند و رسوم و آداب تصوف را اجرا می‌نمودند.
۱۰۰. تجلی: نمودار شدن، هویدا شدن	۱۳۷. توقیع: امضا کردن نامه و فرمان	۱۷۴. خایب: ناامید، بی‌بهره
۱۰۱. تحیر: سرگشته شدن، سرگردانی	۱۳۸. تهجد: شب‌بیداری، شب‌زنده‌داری	۱۷۵. خاییدن: جویدن، به دندان نرم کردن
۱۰۲. تخمیر: سرشتن، مایه‌زدن	۱۳۹. ثقت (ثقة): اعتماد کردن	۱۷۶. خبط: بی‌راه رفتن، گڑ رفتن
۱۰۳. تذرو: قرقاول، نام پرندهای	۱۴۰. جافی: جفاکننده، جفاکار	۱۷۷. خدنگ: درختی است بسیار سخت که از چوب آن تیر و نیزه و زین اسب سازند.
۱۰۴. تراژدی: نوعی نوشته یا نمایش‌نامه که موضوعی غم‌انگیز دارد.	۱۴۱. جال: دام برای پرندگان، تله	۱۷۸. خسته: مجروح، آزرده
۱۰۵. تراویدن: چکیدن، تراوش کردن آب و شراب و ...	۱۴۲. جانی: از سوی جان؛ این کلمه قید است و «بای» آن بای قیدساز یا بای جانشین تونین است. این کلمه به جای کلمه‌ی غلط «جانا» به کاررفته است.	۱۷۹. خطوات: گام‌ها، قدم‌ها، جمع خطوه
۱۰۶. ترسا: نصرانی، مسیحی	۱۴۳. جبهه: جامه‌ی گشاد و بلند که روی لباس‌های دیگر پوشند	۱۸۰. خفایا: جمع خفیه، به معنی نهان‌ها
۱۰۷. ترفیع: بالا بردن	۱۴۴. جبهه: پیشانی	۱۸۱. در خفایای خاطر: در جاهای پنهان ذهن
۱۰۸. ترگ: کلاه‌خود	۱۴۵. جرز: دیوار اتاق و ایوان	۱۸۲. خلعت: جامه‌ی دوخته که بزرگی به کسی بخشد.
۱۰۹. ترنج: بالنگ، از مرکبات	۱۴۶. جرگه: گروه، زمره	۱۸۳. خلق‌گونه: کهنه، زنده، پوشیده
۱۱۰. ترنم: نغمه، آواز نیکو، سرود	۱۴۷. جزمیت: قطعیت و یقین	۱۸۴. خلنگ: نام گیاهی است، علف جارو
۱۱۱. تریاق: پادزهر، ضد زهر	۱۴۸. جلی: آشکار، روشن	۱۸۵. خلیده: زخمی، زخم‌شده
۱۱۲. تزار: پادشاهان روسیه در گذشته	۱۴۹. جنبه: گناه، بزه	۱۸۶. خوالیگر: آشیز، طباخ
۱۱۳. تصنیف: نوعی شعر که با آهنگ موسیقی خوانده شود.	۱۵۰. جنبیت: یدک، جنبیت‌کش	۱۸۷. خیره خیر: بی‌هوده
۱۱۴. تضرع: زاری کردن، التماس کردن	۱۵۱. جوال: ظرفی از پشم بافته که چیزها در آن کنند.	۱۸۸. خیل‌تاش: گروه نوکران و چاکران
۱۱۵. تضرب: فتنه‌انگیزی، دو به هم‌زنی	۱۵۲. جولاهه: بافنده، نساج، عنکبوت	۱۸۹. داروغه: نگهبان
۱۱۶. تعلل: بهانه‌کردن، بهانه‌آوردن، بهانه‌جویی	۱۵۳. جیب: گریبان، یقه	۱۹۰. دخمه: سردابه‌ای که مردگان را در آن نهند؛ گورستان زردشتیان
۱۱۷. تعلیمی: عصای سبکی که به دست گیرند.	۱۵۴. چارق: کفش چرمی	۱۹۱. درآعه: جامه‌ی دراز که مرد و زن از رو پوشند؛ جبه. جامه‌ی بلند که زاهدان و شیوخ پوشند، بالاپوش
۱۱۸. تغییرات: (جمع تغییر): دگرگون شدن، برآشتن، خشمگین شدن	۱۵۵. چاووش درداد: بانگ زد، جار زد، ندا داد	۱۹۲. دراویش: درویشان
۱۱۹. تفاخر: به خود نازیدن، به یکدیگر فخر فروختن	۱۵۶. چغز: قورباغه	۱۹۳. درزه: بسته
۱۲۰. تفتیش: بازرسی، بازجست، واپژوهیدن	۱۵۷. چلمن: کسی که زود فریب بخورد، نالایق، بی‌دست و پا	۱۹۴. درزی: خیاط
۱۲۱. تفرس: دریافت چیزی به علامت و نشان، دریافت به فراست	۱۵۸. چنبر: محیط دایره، حلقه، قید، گرفتاری	۱۹۵. درفش: علم، پرچم
۱۲۲. تقد: دلجویی	۱۵۹. چوبه: تیری که از جنس چوب خدنگ باشد.	۱۹۶. دروخ: صورتی نادر از کلمه‌ی دوزخ
۱۲۳. تقریر: بیان، بیان کردن	۱۶۰. چوک: مرغی است مانند جغد که خود را از درخت آویزان سازد و فریاد کند؛ شب‌اویر، مرغ حق	۱۹۷. دریغ: مضایقه، بی دریغ: بی‌مضایقه
۱۲۴. تقریر کردن: بیان کردن، روشن ساختن	۱۶۱. حازم: دوراندیش، هوشیار	۱۹۸. دژم: خشمگین
۱۲۵. تقصیر: گناه، کوتاهی کردن، کوتاهی	۱۶۲. حبری‌رنگ: کبودرنگ، حبر: مرکب	۱۹۹. دستور: اجازه، راهنما، وزیر

۲۰۰. دستوری: رخصت، اجازه دادن	۲۳۵. زعارت: بدخویی، بدخلقی، تندمزاجی	۲۷۰. شبتاب: کرم شب تاب، آن چه در شب بدرخشد.
۲۰۱. دشت: دست لاف، پیش مزه، فروش اول هر کاسب	۲۳۶. زغن: پرندهای است شکاری کوچکتر از باز، موش گیر	۲۷۱. شخیص: بزرگ و ارزشمند
۲۰۲. دلاک: موی تراش، سلمانی، کسی که در حمام مردم را کیسه کشد.	۲۳۷. زلت: لغزش، خطا	۲۷۲. شرارت: بدی کردن، بدخواهی، فتنه انگیزی
۲۰۳. دمدمه: در اینجا به معنی نزدیک، حدود، حوالی دراصل به معنی با خشم سخن گفتن و آواز دادن	۲۳۸. زتار: کمربندی که زرتشتیان یا مسیحیان بر کمر می بستند تا از مسلمانان شناخته شوند.	۲۷۳. شرع: سایه بان، خیمه
۲۰۴. دوال: چرم و پوست، یک دوال: یک لایه، یک پاره	۲۳۹. زندیق: ملحد، دهری، بی دین	۲۷۴. شرحه شرحه: پاره پاره
۲۰۵. دوری: بشقاب بزرگ و مقعر	۲۴۰. زی: لباس و پوشش خاص هر صنف	۲۷۵. شرحه: پاره ی گوشتی که از درازا بریده باشند.
۲۰۶. دها: زیرکی، هوشمندی	۲۴۱. زاژ: بوته ی گیاهی به غایت بی مزه و هر چند شتر آن را وجود نرم نمی شود. زاژخاییدن کنایه از کار بیپوده کردن است.	۲۷۶. شرنگ: زهر، سم، هر چیز تلخ
۲۰۷. دهش: دادگری، انصاف، بخشش	۲۴۲. ژکیدن: اهسته سخن گفتن در زیر لب از روی خشم و غضب، غرولند کردن	۲۷۷. شعشعه: پراکنده شدن روشنایی
۲۰۸. دی: دیروز، روز گذشته	۲۴۳. ساج: درختی که چوب آن بسیار مرغوب است.	۲۷۸. شقیقه: قسمت فوقانی خارجی استخوان سر، گیج گاه
۲۰۹. دیر: محلی که راهبان در آن عبادت کنند، صومعه	۲۴۴. سپردن: پای مال کردن، زیر پا گذاشتن	۲۷۹. شکرخنده: خنده ی شیرین، خنده ی دلنواز
۲۱۰. دیلاق: آدم قد دراز	۲۴۵. ستوه: در مانده و ملول	۲۸۰. شکوم: شگون: میمنت، خجستگی، چیزی را به فال نیک گرفتن
۲۱۱. ذرع: معادل ۱/۰۴ متر، گز	۲۴۶. سجایا: جمع سجه یعنی خلق و خوی و عادت نیک	۲۸۱. شمار گرفتن: حساب پس دادن
۲۱۲. راغ: صحرا، بیابان	۲۴۷. سجستانی: سیستانی، اهل سیستان	۲۸۲. شمایل: صورت، چهره
۲۱۳. راهب: عابد مسیحی، ترسای پارسا و گوشه نشین	۲۴۸. سحاب: ابر	۲۸۳. شولا: خرقه، خرقه ی درویشان
۲۱۴. راهوار: تندرو، فراخ گام، خوش راه	۲۴۹. سُخره: تمسخر، ریشخند	۲۸۴. شهربند: زندانی، گرفتار، محبوس
۲۱۵. رای زدن: مشاوره، با کسی در کاری مشورت کردن	۲۵۰. سیدره: نام درختی است در بالای آسمان هفتم که آن را سدره المنتهی گویند.	۲۸۵. شیرسپهر: آفتاب (به اعتبار آن که برج اسد خانه ی اوست.)
۲۱۶. رای زن: مشاور، کسی که در کاری با وی مشورت کنند.	۲۵۱. سر: رئیس	۲۸۶. شیر شرزه: شیر خشمگین
۲۱۷. رباط: کاروان سرا	۲۵۲. سطوت: حشمت، مهابت، غلبه، وقار	۲۸۷. شیشک: گوسفند یک ساله
۲۱۸. رب النوع: پروردگار نوع در نظر مشرکان مثلاً خدای آتش، خدای درختان.	۲۵۳. سعایت: سخن چینی	۲۸۸. صبا: باد خنک و لطیفی که از جانب شمال شرقی می وزد؛ صبا نماد پیام رسانی است.
۲۱۹. ربیع: بهار	۲۵۴. سفاهت: بی خردی، کم عقلی	۲۸۹. صبح: در این جا یعنی آن چه باعث سرخوشی و نیروی معنوی فرد شود.
۲۲۰. رجم: سنگ زدن	۲۵۵. سَفَت: دوش، کتف	۲۹۰. صحبت: مصاحبت، هم نشینی
۲۲۱. رحیل: کوچ، کوچیدن	۲۵۶. سفله: پست، فرومایه	۲۹۱. صعو: پرندهای کوچک به اندازه ی گنجشک
۲۲۲. ردا: جامه ای که روی جامه ی دیگر پوشند.	۲۵۷. سَقْلَمه: ضربه با گوشه ی مشت، آرنج یا مشت دست که معمولاً برای هشدار دادن زده می شود.	۲۹۲. صفدر: کسی که صف لشکر را می برد، دلیر
۲۲۳. رَز: سم مهلک (در درس دوم سم مهلک مقصود است)	۲۵۸. سلک: رشته، نخ	۲۹۳. صفوت: برگزیده و خالص از هر چیز
۲۲۴. رعب انگیز: ترسناک، وحشتناک	۲۵۹. سمات: سفره	۲۹۴. صلازدن: آواز دادن، صدا کردن
۲۲۵. رَغَم: به خاک الودن بینی، خلاف میل کسی عمل کردن، برخلاف میل، کراهت	۲۶۰. سین: صحنه ی نمایش	۲۹۵. صلوات: جمع صلات، به معنی رحمت و بخشایش حق تعالی، درودها
۲۲۶. رفع کردن: شکایت کردن، دادخواهی کردن	۲۶۱. سندروس: صمغی است زرد رنگ که روغن کمان از آن می گرفته اند. در درس فقط زردی آن منظور است.	۲۹۶. صورت شد: روشن شد
۲۲۷. رقع: قطعه ی کاغذی که روی آن می نویسند.	۲۶۲. سنگ سماق: سنگی سخت و متمایل به صورتی یا سبز است و چون مقاومت و سختی زیادی دارد، در ستون های سنگی ساختمان ها و برای ساختن سنگ آسیاب از آن استفاده می شود.	۲۹۷. صولت: هیبت
۲۲۸. رماتیک: داستانی، افسانه ای؛ اثری به سبک رماتیسیم	۲۶۳. سو: دید، توان بینایی	۲۹۸. صیانت: نگهداری
۲۲۹. رند: زیرک، حیله گر، لالایی، آن که ظاهر خود را در ملامت دارد و باطنش سالم باشد.	۲۶۴. سورت: تندی، تیزی، شدت اثر	۲۹۹. ضمداد کردن: بستن چیزی بر زخم، مرهم نهادن
۲۳۰. رواق: ایوانی که در طبقه ی دوم ساخته شود. سایبان، پیشگاه خانه	۲۶۵. سوفار: دهانه ی تیر، جایی از تیر که چله ی کمان را در آن بند کنند.	۳۰۰. ضمیر: باطن
۲۳۱. روضه: باغ، گلزار (روضه ی رضوان: بهشت)	۲۶۶. سهم: ترس	۳۰۱. ضیاع: جمع ضیعت: زمین زراعتی، دارایی
۲۳۲. زاغه: سوراخی است در کوه یا تپه یا بیابان که محل استراحت چارپایان است، آغل	۲۶۷. شاباش: شادباش، طلا یا پولی که بر سر عروس یا داماد ریزند.	۳۰۲. طارمی: نرده ی چوبی یا اهنی که اطراف محوطه یا باغی نصب کنند.
۲۳۳. زخم درای: ضربه ی پتک، درای در اصل زنگ کاروان است.	۲۶۸. شامورتی: اصطلاح حقه بازی، حقه ی مخصوصی که حقه بازان با آن عملیات محیر العقول انجام دهند.	۳۰۳. طاسک: طاس کوچک، آویز طلا و نقره ی زینتی
۲۳۴. زجر: آزار، اذیت، شکنجه	۲۶۹. شاهد: زیباروی، محبوب، معشوق	۳۰۴. طالع: برآینده، طلوع کننده، فال، بخت، اقبال

۳۰۵. طلسم: اصلاً یونانی است به معنی نقش‌ها و دعاها که به وسیله‌ی آن کاری خارق عادت انجام دهند.	۳۳۴. فر(فرّه: خرّه) فروغی ایزدی است که به دل هر که بتابد، از همگنان برتری می‌یابد و از پرتو همین فروغ است که شخص به پادشاهی می‌رسد و در کمالات نفسانی و روحانی کامل می‌شود.	۳۶۳. کاینات: جمع کاینه، موجودات جهان
۳۰۶. طلسم کسی را شکستن: مشکل کسی را که دیگران از حل آن عاجزند برطرف کردن.	۳۳۵. فر: شکوه	۳۶۴. کبریا: عظمت، بزرگی
۳۰۷. طومار: نامه، کتاب، دفتر، نوشته‌ی دراز، لوله‌ی کاغذ	۳۳۶. فراش: فرش گستر، گسترنده‌ی فرش	۳۶۵. کُت: شانه، کتف
۳۰۸. طوع: فرمان بردن، اطاعت کردن	۳۳۷. فرام: فریم، قاب عینک	۳۶۶. کُتان: گیاهی است که از ساقه‌ی الیاف آن در نساجی استفاده می‌کنند.
۳۰۹. عاریه: آنچه از کسی برای رفع حاجتی بگیرند و پس از رفع نیاز آن را پس دهند.	۳۳۸. فرض: واجب گردانیدن، تعیین کردن	۳۶۷. کُتاب: جمع کاتب، نویسندگان؛ در این‌جا یعنی مکتب
۳۱۰. عاکف: کسانی که در مدتی معین در مسجد بمانند و به عبادت پردازند.	۳۳۹. فرقت: جدایی، دوری	۳۶۸. کُتل: تل بلند، پشته‌ی مرتفع
۳۱۱. عامل: حاکم، والی	۳۴۰. فرقدان: (دو فرقد) دو ستاره‌ی راهنما در صورت فلکی دب اکبر در نزدیکی قطب شمال	۳۶۹. کرامت: کرم، بخشش
۳۱۲. عتاب: خشم گرفتن، غضب، ملامت	۳۴۱. فره‌ی: شکوه، شأن و شوکت و دارای فر بودن	۳۷۰. کُرنَد: اسبی که رنگ او میان زرد و بور باشد.
۳۱۳. عروج: به بلندی رفتن، بالا آمدن	۳۴۲. فسرده: بخزده، منجمد	۳۷۱. کُزخیم: کُزرفزار، بدرفتار
۳۱۴. عُصاره: آبی که از فشردن میوه یا چیز دیگر به‌دست آورند	۳۴۳. فُشار: سخن بیهوده	۳۷۲. کسوت: لباس
۳۱۵. عقار: آب و زمین	۳۴۴. فصاحت: درستی و شیوایی؛ سخن روان که با استفاده از لغات و ترکیبات خوش‌آهنگ و رایج و ترکیب‌بندی درست عبارات و جملات مطابق قواعد زبان صورت می‌گیرد.	۳۷۳. کُش: بغل، آغوش
۳۱۶. عقد: گردن‌بند	۳۴۵. فِیاض: بسار فیض‌دهنده، جوان‌مرد، بسیار بخشنده	۳۷۴. کُش: خوش، خرم
۳۱۷. علق: خون بسیار سرخ، خون غلیظ	۳۴۶. قاب: آسمانه و قوس بنا از طرف داخل که آن را از چوب می‌سازند.	۳۷۵. کشیک‌خانه: پاسدارخانه
۳۱۸. علیل: بیمار، رنجور	۳۴۷. قاپوچی: دربان، لغتی ترکی است.	۳۷۶. کِلّه: خیمه‌ای از پارچه‌ی تُنک و لطیف که آن را همچون خانه می‌دوزند؛ پشه‌بند، حجله‌ی عروسی
۳۱۹. عنود: ستیزه‌کار	۳۴۸. قاش: قاج، برجستگی جلو زین اسب که از چوب، شاخ یا فلز سازند. کوهی زین، قبه‌ی پیش زین	۳۷۷. کمیت: اسب سرخ مایل به سیاه
۳۲۰. עוד: درختی است که از سوزاندن چوب آن بوی خوشی پراکنده می‌شود.	۳۴۹. قاصدک: گل قاصد، گیاهی است علفی و پایا از تیره‌ی مرکبان. این گیاه به‌طور خودرو می‌روید.	۳۷۸. کوکب: ستاره
۳۲۱. عیاز: ابزار سنجش، سنگ محک، آزمون	۳۵۰. قبضه: یک مشت از هر چیز	۳۷۹. کومه: خانه‌ای از نی و علف که کشاورزان و باغبانان در آن می‌نشینند؛ آلونک، کپر، کلبه
۳۲۲. عیوق: ستاره‌ای است سرخ رنگ و روشن در کنار راست کهکشان که پس از ثریا طلوع می‌کند و پیش از آن غروب می‌کند. مظهر دوری و روشنائی و بلندی است.	۳۵۱. قبه: عمارت گنبدی شکل	۳۸۰. کَهَر: رنگ سرخ مایل به تیرگی (مخصوص اسب و استر)، در این‌جا مطلق اسب مراد است.
۳۲۳. غازه: گلگونه، سرخاب	۳۵۲. قتیل: برخی موارد در زبان عربی فعلیل به معنای مفعول است؛ از جمله این‌جا که به معنای مقتول و کشته‌شده می‌باشد.	۳۸۱. گبر: نوعی جامه‌ی جنگی، خفتان
۳۲۴. غالیه: از عطریات و مرکّب از مواد خوش‌بو از قبیل مُشک، عنبر، کافور ... با رنگ سیاه	۳۵۳. قدح: کاسه	۳۸۲. گرازان: جلوه‌کنان و با ناز راه رفتن
۳۲۵. غرامت: تاوان، جبران خسارت مالی و غیر آن	۳۵۴. قدوم: آمدن، قدم نهادن	۳۸۳. گره‌گوری: کنایه از افراد بدبخت و سیاه‌بخت (کور و کچل، لاغر و سیاه)
۳۲۶. غرایب: جمع غریبه، نادر، نو	۳۵۵. قُربت: نزدیکی	۳۸۴. گز: نام درختی است که در مناطق گرم می‌روید.
۳۲۷. غره: مغرور، گول‌خورده	۳۵۶. قلاکردن: کلک زدن، کمین کردن برای شیطننت	۳۸۵. گز: (تیر گز)، نوعی درخت
۳۲۸. غضنفر: شیر	۳۵۷. قلماسنگ: قلاب‌سنگ، فلاخن، آلتی که با آن سنگ اندازند.	۳۸۶. گشن: انبوه، پر شاخ و برگ
۳۲۹. غلیان: جوشش، جوش و خروش	۳۵۸. قلیه: نوعی خوراک از گوشت که آن را در تابه یا دیگ پزیران کنند/ «قلیه‌ی حلوا» نوعی حلوا با روغن و آرد.	۳۸۷. گنج فریدون: نام نوایی در موسیقی و گنجی منسوب به فریدون
۳۳۰. فایق: برگزیده، برتر	۳۵۹. قُمَری: پرندۀ‌ای از راسته‌ی کبوتران، یاکریم	۳۸۸. گون: گیاهی است از تیره‌ی سبزی‌اساها درختچه‌ای حداکثر به ارتفاع یک‌متر و دارای خارهای بسیار است و غالباً به حالت خودرو و در نواحی کوهستانی و زمین‌های بایر می‌روید.
۳۳۱. فتراک: تسمه و دوالی که از پس و پیش زین اسب آویزند، ترک‌بند	۳۶۰. قوّال: در این‌جا مقصود بازیگر نمایش‌های دوره‌گردی است.	
۳۳۲. فتوح: گشایش حاصل شدن چیزی بیش از حد انتظار	۳۶۱. قیه: جیغ، قیه کشیدن: جیغ کشیدن به هنگام جشن	
۳۳۳. فتوت: جوان‌مردی، مردانگی	۳۶۲. کافور: ماده‌ی معطر جامدی که از گیاهانی چون ریحان و بابونه و چند نوع درخت به دست می‌آید.	

۳۸۹. لابه: تضرع، التماس، اظهار نیاز	۴۲۰. مزید: افزونی، زیادی	۴۵۱. ممد: مددکننده، یاری‌رساننده
۳۹۰. لت: سیلی. لت‌زدن: سیلی زدن، خدشه به کسی وارد کردن	۴۲۱. مسالمت: آشتی کردن با یکدیگر، خوش‌رفتاری	۴۵۲. مناعت: بلندنظر بودن، طبع عالی داشتن
۳۹۱. لطیفه: گفتار نغز، مطلب نیکو، نکته‌ی باریک	۴۲۲. مستغرق: غرق شده	۴۵۳. منتشله: مأخوذ از نام شهر «منتشا» عصبی مخصوص از چوب ستبر و گرم‌دل که درویشان و قلندران با خود دارند
۳۹۲. لنگ و لوک: آن‌که پا و دستش معیوب باشد؛ مجازاً ضعیف و ناتوان.	۴۲۳. مستلزم: لازم‌دارنده	
۳۹۳. مألوف: الفت‌گرفته، انس گرفته	۴۲۴. مُسکر: چیزی که نوشیدن آن مستی می‌آورد؛ مثل شراب	۴۵۴. منحوس: شوم، نامیمون، بداختر
۳۹۴. ماسوا: مخفف ما سوی الله؛ آن‌چه غیر از خداست، همه‌ی مخلوقات	۴۲۵. مسیل: جایی که سیلاب از آن بگذرد؛ محل عبور سیل، جای سیل‌گیر	۴۵۵. مُنکر: زشت، ناپسند
۳۹۵. مافیها: آن‌چه در او (آن) است.	۴۲۶. مشحون: پرشده، انباشته، مملو	۴۵۶. مواجب: (جمع موجب) وظایف و اعمالی که انجام آن بر شخص واجب است.
۳۹۶. مال‌بند: قطعه چوبی دراز که در جلو درشکه و ارابه نصب کنند و اسب‌ها را به دو طرف بندند.	۴۲۷. مشعوف: شادمان	
۳۹۷. مالیده: درمورد دستار ظاهراً به معنای خوب و مرغوب است. درمورد موی سر ظاهراً یعنی مرتب‌شده و در عبارت نیک بمالید یعنی گوشمال داد.	۴۲۸. مصابیح: (جمع مصباح)، چراغ‌ها	۴۵۷. مواهب: بخشش‌ها، جمع موهبت
۳۹۸. مایحتوی: آن‌چه درون چیزی است.	۴۲۹. مصادره: تاوان گرفتن، جریمه کردن، خون کسی را به مال او فروختن	۴۵۸. موحش: وحشت‌آور، ترسناک
۳۹۹. مباحات: فخر کردن، نازیدن	۴۳۰. مضاف: جمع مصف به معنی محل‌های صف‌بستن، میدان‌های جنگ به مضاف رفتن: رفتن به رزمگاه و جنگ	۴۵۹. مودت: دوستی گرفتن، دوستی، محبت
۴۰۰. متراکم: برهم‌نشیننده، روی هم جمع‌شده، گردآینده	۴۳۱. مضرت: زیان، زیان رسیدن، گزند رسیدن	۴۶۰. موزه‌ی میکانیلی: نوعی کفش
۴۰۱. متصوفه: صوفیان، پیروان راه شناخت و معرفت حق، عارفان	۴۳۲. مضغ: آسیا کردن غذا در زیر دندان، جویدن	۴۶۱. موهبت: بخشش
۴۰۲. متصیّد: شکارگاه	۴۳۳. مضیف: جای ضیافت، مهمان‌خانه	۴۶۲. مهجور: ترک‌شده، دورافتاده، متروک
۴۰۳. متفرعات: توابع، وابسته‌ها	۴۳۴. مضیق: تنگنا، کار سخت و دشوار	۴۶۳. مهد: گهواره
۴۰۴. متقارب: نزدیک‌شونده، همگرا	۴۳۵. مطلع: کسی که دیگری فرمان او را می‌برد، اطاعت‌شده	۴۶۴. مُهمل: کلام بی‌معنی و بی‌هوده
۴۰۵. متمادی: مدت‌دارنده، طولانی، دراز	۴۳۶. مطلق:رهاشده، آزاد	۴۶۵. مهیج: هیجان‌آور، برانگیزنده
۴۰۶. متواتر: پی‌درپی	۴۳۷. مُظالم: مخفف مجلس مظالم: مجلسی که در آن به شکایات‌های مردم درباره‌ی ظلم‌هایی که بدانان شده بود، رسیدگی می‌شد.	۴۶۶. مهین: بزرگ‌ترین، بزرگ.
۴۰۷. مجاوربودن: اعتکاف و گوشه‌نشینی اختیارکردن	۴۳۸. معارضه: ستیزه‌کردن	۴۶۷. میعاد: جای وعده، وعده‌گاه، زمان وعده
۴۰۸. مجرد: غیرمادی، امری که روحانی محض باشد، آن‌چه منزّه از ماده باشد مانند عقل و روح	۴۳۹. معاصی: گناهان، جمع معصیت	۴۶۸. مینا: آبگینه، شیشه
۴۰۹. مجمر: آتش‌دان	۴۴۰. معمر: سال‌خورده	۴۶۹. مینو: بهشت
۴۱۰. مُحاق: پوشیده‌شده، احاطه‌شده. حالت ماه در سه شب آخر ماه قمری که از زمین دیده نمی‌شود.	۴۴۱. معهود: عهدشده، شناخته‌شده، معمول	۴۷۰. نارنگ: مطلق مرکبات و میوه‌های آن‌ها، نارنج
۴۱۱. محاورات: جمع محاوره، گفت‌وگوها	۴۴۲. مُغ: موبد زردشتی، زردشتی	۴۷۱. ناو: قایقی کوچک که از درختی میان‌تهی سازند.
۴۱۲. محتسب: مأموری که کار وی نظارت بر اجرای احکام دین بود.	۴۴۳. مُفّاك: جای فرورفته و گود، گودال (مجازاً به معنی گور)	۴۷۲. ناورد: پیکار، نبرد، مبارزه
۴۱۳. محظوظ: بهره‌ور	۴۴۴. مقتول: رشته‌ی دراز و باریک فلزی، سیم	۴۷۳. ناوک: نوعی تیر کوچک که آن را در غلاف آهنین گذارند و از کمان سر دهند تا دورتر رود.
۴۱۴. مخذول: خوار، زبون‌گردیده	۴۴۵. مُفَخَّر: آن‌چه بدان فخر کنند.	
۴۱۵. مخنقه: گردن‌بند، قلاده	۴۴۶. مفرح: شادی‌بخش، فرح‌انگیز	۴۷۴. نحس: نامبارک، بداختر
۴۱۶. مدّعی: ادعاکننده، خواهان	۴۴۷. مُقرّ: اقرارکنندگان، سخنگویان	۴۷۵. نحل: زنبور عسل
۴۱۷. مدّلت: خواری و بدبختی	۴۴۸. مقهور: مغلوب، شکست‌خورده	۴۷۶. نزه: باصفا، خوش آب و هوا
۴۱۸. مذموم: نکوهیده، زشت، مذمت‌شده	۴۴۹. ملاهی: جمع ملهی؛ آلات لهو	۴۷۷. نزهتگاه: تفرجگاه
۴۱۹. مرآوده: دوستی، رفت و آمد	۴۵۰. ملتزمین: کسانی که در رکاب شاه یا بزرگی حرکت می‌کنند؛ همراهان	۴۷۸. نشئت: حالت سرخوشی و مستی
		۴۷۹. نشتر: نیشتَر، چاقوی فلزی نوک‌تیز، تیغ جراحی

۴۸۰. نفقه: اتفاق و بخشش، آن چه صرف هزینه ی زن و فرزند شود.	قسمت توضیحات	۴۴۵. درست: سالم، تندرست زخم: ضربه
۴۸۱. نفیر: فریاد و زاری به آواز بلند	۵۰۸. شست: انگشت ماندنی از جنس استخوان بود	۴۴۶. مگیر: مجازات نکن، مؤاخذه نکن
۴۸۲. نمط: روش، طریقه	که در انگشت شست می کردند و در وقت کمان داری،	۴۴۷. دمه: از مد افتاده، از رونق و اعتبار افتاده
۴۸۳. نوش: شهد و شیرینی، گاه «نوش» به تنهایی به معنی «گوارا باد» است.	زه را با آن می گرفتند.	۴۴۸. نظمیه: نیروی انتظامی
۴۸۴. نهفت: پناهگاه	۵۰۹. امل: آرزو	۴۴۹. اهل صلاح: صالحان
۴۸۵. نیسان: ازمایه های رومی است که بخشی از آن در فروردین و بخشی در اردیبهشت واقع می شود.	۵۱۰. خدو: آب دهان	۴۵۰. آسیب: تماس
۴۸۶. نیلوفر: نیلوفر، گیاهی است پیچنده با گل هایی شیپورمانند.	۵۱۱. غزا: جنگ	۴۵۱. متهم گردانید: به شک و تردید افتاد
۴۸۷. واصف: وصف کننده، ستاینده	۵۱۲. تک و پوز: سر و وضع، قیافه ی ظاهری	۴۵۲. جادو: جادوگر
۴۸۸. وجنات: جمع وجنه، رخسار	۵۱۳. واترقیدن: تنزل کردن، به عقب برگشتن	۴۵۳. پایی می شد: دنبال می کرد، پی گیر بود
۴۸۹. ودود: بسیار مهربان، بسیار دوست دارنده، صفتی از صفات خدای تعالی است.	۵۱۴. رجز خواندن: کنایه از خودستایی کردن، در این جا منظور تمسخر و تحقیر محمولی است.	۴۵۴. گله به گله: جابه جا، اینجا و آنجا
۴۹۰. وعاظ: جمع واعظ، پنددهنده، اندرزگوی	۵۱۵. لاور: رهبر	۴۵۵. کندو کو: جست و جو، تفحص
۴۹۱. وقیعت: سرزنش بدگویی	۵۱۶. تلکه کردن: پول یا مالی را با مکر و فریب از کسی به دست آوردن.	۴۵۶. توتون دادن (عامیانه ی تاوان دادن): پرداختن خسارت و زیان
۴۹۲. ولیمه: طعمای که در مهمانی و عروسی دهند.	۵۱۷. کروج: انباری برای نگه داشتن برنج	۴۵۷. به صرافت افتادن: اندیشه و قصد انجام کاری را کردن
۴۹۳. هرا: صدا و غوغا، آواز مهیب	۵۱۸. نقل گفتن: قصه گفتن	۴۵۸. هنر آن بود: بخت یار بود
۴۹۴. هریوه: صفت نسبی منسوب به هرات: اهل هرات	۵۱۹. جر کردن: جنگیدن، درافتادن	۴۵۹. از آن جهان آمده: از مرگ نجات یافته
۴۹۵. هزار: بلبل یا پرندای از خانواده ی بلبل (هزارستان)، عندلیب	۵۲۰. جنتلمن: نجیب زاده، جوان مرد (این کلمه انگلیسی است)	۴۶۰. مثال داد: فرمان داد
۴۹۶. هزاره: آشوب، فتنه ای که مردم را به جنبش درآورد.	۵۲۱. مسیو: کلمه ای است فرانسوی به معنی «آقا»	۴۶۱. خیرخیر: سریع
۴۹۷. هفت صندوق (دسته ی هفت صندوقی): گروه های نمایشی دوره گردی بوده اند که با اجرای نمایش های روی حوضی، اسباب سرگرمی و خنده ی مردم را فراهم می کردند. این گروه ها وسایل و ابزار خود را در صندوق هایی می نهادند. پرجاذبه ترین و کامل ترین گروه آن هایی بودند که هفت صندوق داشته اند. به هر یک از بازیگران گروه نیز «قوال» یا «قوالک» می گفته اند.	۵۲۲. عفریت: اهریمن، شیطان	۴۶۲. لله درکم: خدا خیرتان دهد.
۴۹۸. هله: صوت تنبیه به معنی «آگاه باش».	۵۲۳. مسیو: کلمه ای است فرانسوی به معنی «آقا»	۴۶۳. حسن تألیف: پیوند مناسب اجزای سخن
۴۹۹. هلیم: غذایی لذیذ از گندم پوست کنده و گوشت می پزند. اصل این کلمه، هلام بوده و ممال شده است و نوشتن آن بصورت «حلیم» نیز متداول است.	۵۲۴. عفریت: اهریمن، شیطان	۴۶۴. نیک از جای بشد: کاملاً عصبانی شد
۵۰۰. هُما: پرنده ای از راسته ی شکاریان، دارای جثه ای نسبتاً درشت. در زبان پهلوی به معنی فرخنده است و به همین دلیل نماد سعادت واقع شده است.	۵۲۵. باد شرطه: باد موافق	۴۶۵. تیمار: غم
۵۰۱. همآورد: هریک از دوکس که با یکدیگر جنگ کنند، حریف، رقیب	۵۲۶. دل شکر: شکارکننده ی دل	۴۶۶. تیمارخوردن: غم خوردن
۵۰۲. همیان: کیسه ی پول	۵۲۷. شکردن: شکار کردن	۴۶۷. دیدار: چهره
۵۰۳. هیاکل: اندام ها، صورت هایی که به اسم ستاره ای از ستارگان می ساختند. (جمع هیکل)	۵۲۸. عنان گیر: زمامدار و هدایت کننده	۴۶۸. چه مایه، چه مقدار، به مقدار زیاد
۵۰۴. هیمه: هیزم	۵۲۹. هم عنان: هم سنگ، همراه	۴۶۹. سربه مهر: سر بسته و مهر و موم شده
۵۰۵. یال: گردن، موی گردن اسب و استر	۵۳۰. کوته دیدگی: کوته بینی، سطحی نگری	۴۷۰. بسته قبا: آماده و مهیا
۵۰۶. یکایک: نگیهان	۵۳۱. صاحب گوهر: اصیل و نژاده	۴۷۱. به تگ ایستاد: شروع به دویدن کرد
۵۰۷. یوزبان: کسی که مأمور نگهداری و حفظ و تربیت یوزهای شکاری است.	۵۳۲. حدی: شعرخوانی عرب	۴۷۲. سر خویش گرفت: راه خود را پیش گرفتند.
	۵۳۳. تصدیق: تأیید کردن	۴۷۳. اثر: رد پا
	۵۳۴. تصدیق نامه: گواهی نامه	۴۷۴. بر اثر: به دنبال
	۵۳۵. داروگ: قورباغه ی درختی	۴۷۵. زه آب: آبی که از سنگ یا زمینی می جوشد.
	۵۳۶. تستر: معرب شوستر	۴۷۶. زه آب دیدگان: چشمه ی چشم
	۵۳۷. طی: جشن عروسی	۴۷۷. فراکست: فروآورد؛ پایین انداخت
	۵۳۸. سبک بار: آسوده خاطر، فارغ بال، نادان	۴۷۸. اعور: یک چشم
	۵۳۹. بدیهه: بدون اندیشه سخن گفتن یا شعر سرودن	۴۷۹. طین: گل
	۵۴۰. عرض: شکایت	۴۸۰. صلصال: گل خشک
	۵۴۱. جل و علا: بزرگ و بلند قدر است.	۴۸۱. فغّار: سفال
	۵۴۲. معاملات: کار، اعمال عبادی	۴۸۲. پویدن: دویدن
	۵۴۳. مکاشفت: کشف کردن و آشکار ساختن، در اصطلاح عرفانی: پی بردن به حقایق	۴۸۳. مگر: امید است که، شاید
	۵۴۴. طره: دسته موی پیشانی (در درس اول کتاب ادبیات فارسی ۳ به معنای رشته های سیاه حاشیه ی پرچم است.	۴۸۴. بیوید: حرکت کنید، برخیزید
		۴۸۵. بی خبر شدن: بی خبر ماندن، بی هوش شدن
		۴۸۶. دست ندادن: میسر نشدن
		۴۸۷. نیازند: نمی پردازند، توجهی نمی کنند
		۴۸۸. خواجهوار: آزاد و گستاخوار
		۴۸۹. خَلقی بکرد: شوخی کرد، مزاح نمود
		۴۹۰. با خویش رسید: به خود آمد

۵۹۱. بازو به هم: باو، همراه او
۵۹۲. این سرای باز کنیم: این خانه را خراب کنیم.
۵۹۳. پای در دامن آوردن: گوشه گرفتم
۵۹۴. مگر: نه اگر، بی شرط، بی هیچ شرطی، به تحقیق، حتماً، هر آینه
۵۹۵. دهمرده‌گوی: کسی که به اندازه‌ی ده تن سخن بگوید.
۵۹۶. شهربند: محبوس، زندانی
۵۹۷. زشت بادید: زشتی نصیبان باد! «بادید»: فعل عایی به معنی «باشید»
۵۹۸. سَموم: باد گرم
۵۹۹. گل: گل سرخ (در ادب فارسی هرجا گل، تنها به کاررود، به معنی گل سرخ است).
۶۰۰. نَنهی: نگذاری